

عقیده اسلامی، اساس رستگاری و قطب‌نمای زندگی

عقیده، در لغت، آن است که در دل محکم بسته و باور شده باشد و در اصطلاح شرعی، به معنای ایمان داشتن به الله سبحانه و تعالی، فرشتگان او، کتاب‌هایش، پیامبرانش، روز قیامت و باور به قضا و قدر خیر و شر است؛ چنان‌که در حدیث صحیحین از عمر بن خطاب نقل شده که مردی نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمد و پرسید: ای رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم، ایمان چیست؟ فرمود: «ایمان آن است که به الله سبحانه و تعالی و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران و روز قیامت ایمان بیاوری و به قضا و قدر خیر و شر آن ایمان داشته باشی».

عقیده، تصدیقی قاطع و مطابق با واقع بر اساس دلیل است. عقیده اسلام، عقیده‌ای عقلانی است؛ بدین معنا که انسان باید با عقل خود به وجود قطعی آفریدگار پی ببرد، به این‌که الله سبحانه و تعالی جهان را از نیستی آفرید و شبیه هیچ‌یک از مخلوقاتش نیست و قرآن، کلام‌الله سبحانه و تعالی است و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم پیامبر فرستاده اوست. سپس، هرچه را که دلیل نقلی قطعی آورده، عقل با اطمینان می‌پذیرد و در اموری که عقل خود توان درکشان را ندارد، به قطعیت آنچه وحی گفته، ایمان می‌آورد.

عقیده اسلامی، عقیده‌ای سیاسی است، نه صرفاً اعتقادی کاهنانه که فرد به وجود الله سبحانه و تعالی ایمان بیاورد و آن را از زندگی خود یا بخشی از زندگی جدا کند. بلکه عقیده‌ای سیاسی است؛ به این معنا که نظامی جامع برای مدیریت زندگی و مصالح انسان از آن برمی‌خیزد و همه روابط انسان چه با خالق، چه با خود و دیگر مخلوقات بر اساس احکام شریعت ناشی از همین عقیده سامان می‌یابد؛ از جمله رابطه حاکمیت میان حاکم و مردم که در آن، تنها صاحب هستی، یعنی الله سبحانه و تعالی، حق فرمانروایی و تدبیر بر مخلوقات خود را دارد.

از لوازم عقیده اسلامی این است که مسئله حاکمیت را سامان می‌دهد؛ پس مسلمان باور دارد که حاکمیت از آن الله سبحانه و تعالی است و از همین اصل، اصطلاح «عقیده حاکمیت» به وجود آمده است.

عقیده، اساس دگرگونی ریشه‌ای در فکر و روان انسان است و از او شخصیتی اسلامی می‌سازد. عقیده حاکمیت، نخستین اقتضای کلمه توحید است؛ یعنی اولین الزام «لا اله الا الله محمد رسول الله». بی عقیده حاکمیت، کلمه توحید معنا و اثر واقعی خود را از دست می‌دهد و تنها واژه‌ای بی‌تأثیر می‌شود. پس عقیده حاکمیت، تحقق عملی و عینی زندگی اسلامی است و اساس جدال میان اسلام و کفر را رقم می‌زند.

عقیده حاکمیت در نگاه نظری مفسران عقیده، در دو بُعد مطرح است: نخست، حاکمیت تکوینی؛ یعنی این‌که الله سبحانه و تعالی بر آفرینش و تقدیر و سرنوشت جهان، فرمانروایی مطلق دارد که تنها منکران الله سبحانه و تعالی آن را نمی‌پذیرند؛ اما موضوع بحث ما، بُعد دوم است: حاکمیت تشریحی که از نظر اهمیت، در جایگاه سوم قرار می‌گیرد.

درست است که کافران با کلیت اسلام دشمنی دارند، اما سه محور اساسی هست که اگر در یکی از آن‌ها موفق شوند، می‌توانند بر اسلام و مسلمانان چیره شوند:

1- محور نخست: زدودن قداست از متون قرآنی. مستشرقان برای این هدف کتابی با عنوان «تاریخ قرآن» نوشتند که تألیف آن نزدیک به هشتاد سال به طول انجامید و سرحلقه آنان لوندکه بود. آنان قرآن را سخن بشری می‌دانند که قابلیت نقد و تحلیل و بررسی و پرسش دارد و آن را مسلم و مقدس نمی‌شمارند؛ اما در این زمینه ناکام ماندند، چراکه مسلمانان، دین خود را فارغ از هر شرایطی مقدس می‌دانند.

2- محور دوم: تضعیف جایگاه سنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و حمله به کتاب‌هایی همچون صحیح بخاری و مسلم و دیگر منابع. هرچند توانستند گروه اندکی را که خود را «روشنفکر» می‌نامند، با خود همراه کنند، اما در میان عموم مسلمانان توفیقی به دست نیاوردند و نتوانستند زهر خود را به جان امت اسلام بریزند. پس در حمله به سنت هم ناکام ماندند.

3- اما محور سوم: نبرد با عقیده حاکمیت، جایی است که در آن موفق شدند و بر مسلمانان چیره شدند. برای توضیح چگونگی این موفقیت، نمونه‌هایی را بیان می‌کنیم:

قرآن مردم را به چنگ زدن به ریسمان الهی فرامی خواند، اما آنان در تجزیه امت موفق شدند. قرآن از دوستی با کافران باز می دارد، اما مسلمانان امروز به شورای امنیت و دادگاه بین المللی که نهادهای استعماری در خدمت منافع کفار است، متوسل می شوند و این حقیقت در واقعیت روزمره مشهود است.

قرآن به جهاد در راه اعتلای کلمه الله سبحانه و تعالی فرمان می دهد، اما امروز مسلمانان برای مرزهای ملی با یکدیگر می جنگند و آیه «همانا مؤمنان برادر یکدیگرند» را از یاد برده اند. قرآن غیر از نظام اسلامی را به رسمیت نمی شناسد، ولی کفار توانستند نظام های حکومتی جمهوری، پادشاهی و امثال آن را در سرزمین های اسلامی حاکم سازند که این ها به تفرقه و تجزیه امت دامن می زند.

قرآن ما را به یاری رساندن به برادران مسلمان مستضعفان در هر سرزمینی فرمان می دهد، اما امروز غزه در حال جان دادن است و ارتش ها مرزهایی را پاس می دارند که استعمار در توافق سایکس پیکو ترسیم کرد. افزون بر این، بیش از شصت آیه در کتاب الله سبحانه و تعالی پیرامون حاکمیت الهی آمده است.

از این رو، بدون عقیده به حاکمیت، شهادتین معنای کامل خود را از دست می دهند؛ بلکه بدون آن حتی رسیدن به ایمان و تحقق آن ناممکن است: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (آما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی آیند تا تو را در اختلافات و درگیری های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم باشند)؛ پس بدون عقیده به حاکمیت، اسلام به عباداتی منحصر می شود که فقط در مساجد انجام می گیرد و حتی آن عبادات نیز بدون پیوند با این عقیده رها می ماند.

رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «لَيَنْقُضَنَّ عَرَى الْإِسْلَامِ عُرُوَّةَ عُرُوَّةٍ فَكَلَّمَا انْتَقَضَتْ عُرُوَّةُ النَّاسِ بِأَلْتِي تَلِيهَا، وَأَوَّلَهُنَّ نَقْضُ الْحُكْمِ وَأَخْرَهُنَّ الصَّلَاةَ» «به زودی حلقه های اسلام یکی پس از دیگری گسسته می شود؛ هرگاه حلقه های گسسته شود، مردم به حلقه پس از آن چنگ می زنند و نخستین حلقه ای که گسسته می شود، حکم است و آخرین آن، نماز» بنابراین، اسلام، حکومت را تاج همه واجبات قرار داده است؛ اگر حکومت تعطیل شود، سایر احکام نیز به تدریج از میان می رود تا جایی که سرانجام نماز هم رها می شود.

پس وقتی به زندگی مردم بنگری، می بینی هر کسی معیاری جداگانه برای زندگی دارد. یکی معیارش منفعت شخصی است، نه به جامعه اش، نه به کشورش و نه حتی به دینش اهمیت می دهد و از دین فقط همان چیزی را نگه می دارد که به خودش مربوط می شود، مانند نماز و روزه و شعارش این است که «خلق را به خالقشان بسپار» وجود چنین افرادی نه سودی دارد و نه زبانی، آن ها فقط برای منفعت خودشان زندگی می کنند. الله سبحانه و تعالی درباره این گروه می فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» «هیچ دیده ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدائی خود گرفته است»؛ کسی که پیرو منفعت شخصی است، بی گمان از هوای نفس پیروی می کند، چون دین الله سبحانه و تعالی را گزینشی می پذیرد؛ آنچه با منفعتش سازگار است برمی دارد و آنچه ناسازگار باشد، چنان رفتار می کند که انگار هرگز نشنیده است!

اما معیار دوم، پیروی بی چون و چرا از پیشوا یا رئیس است؛ چنین فردی در واقع همان رئیس یا استاد یا شیخ خود را پروردگاری غیر از الله سبحانه و تعالی گرفته است. چنان که عدی بن حاتم گفت: نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم و صلیبی از طلا بر گردن داشتم. شنیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرَهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» «یهودیان و ترسایان علاوه از الله سبحانه و تعالی، علماء دینی و پارسایان خود را هم به خدائی پذیرفته اند». گفتم: ای رسول الله صلی الله علیه و سلم، آن ها که آن ها را نمی پرستیدند! فرمود: «آری، اما آن ها حلال می کردند برای مردم چیزی را که الله سبحانه و تعالی حرام کرده بود و حرام می کردند آنچه را که الله سبحانه و تعالی حلال کرده بود و مردم نیز از ایشان پیروی می کردند و این همان عبادت آن ها برای آنان است».

اما معیار سوم، انسان عقیده محور است که زندگی اش را بر اساس حکم الله سبحانه و تعالی می گذرانند، هر جا که دلیل باشد، همان جا حرکت می کند و اگر گمان کند منفعتش مخالف با دلیل است، به آن اعتنا نمی کند؛ فرمانروای او در زندگی فقط الله سبحانه و تعالی است و غیر او را حاکم نمی داند.

برگرفته از شماره ۵۵۷ جریده الرايه